أعوذ بالله سميع العليم من الشيطن الرجيم ، بسم الله الرحمن الرحيم

ان الحمدلله نحمده ونستعينه و نستغفره ونستهديه ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سيئات اعمالنا. انه من يهدی الله فلا مضل له ومن يضلل فلا هادىَ له وأشهدأن لااله الاالله وحده لاشريك له و أشهد أن محمداً عبده و رسوله. اما بعد، به ديدار ای مبارك و پاك خوش آمديد. و از الله عز و جل ميخواهم كه اين گردهم آئی را در ترازوی حسنات همه ای ما حساب نمايد.

در درس هفتم از دروس نبوی عهد مدنی هستيم. در درس گذشته در باره ای مقدمات غزوه ای بزرگ، غزوه ای بدر صحبت نموديم. و فرق های بزرگ را ذكر نموديم كه بين صفات لشكری كه رب العالمين سبحانه و تعالی آنر نصر می دهد و ديگر لشكر ها موجود است . لشكر منصور طوريكه ذكر نموديم لشكر مؤمن به الله است و با تمام ذره ای كه در پيكر اش است برای الله عز و جل عمل می كند، و لشكر شكست خورده، لشكر كافر يا فاسق يا منافق يا نا فرمان است كه عمل نمی كند مگر برای مصالح ذاتی خود. عمل نمی كند مگر برای هوا های شخصی خود، جز از صورت اش در مقابل مردم ديگر چيزی برايش اهميت ندارد. لشكر منصور لشكر متفاعل است، در نصر دادن الله عز و جل يقين دارد. و لشكر شكست خورده لشكر نا اميد و در احباط است. لشكر منصور لشكر حاسم و غير متردد و دارای قاطعيت است. لشكر شكست خورده لشكر متردد و بزدل است، قوه ای اخذ نمودن تصميم را ندارد. لشكر منصور شوری را در چيزيكه در آن نص نيست تطبيق می كند. و لشكر شكست خورده ديكتاتوری را تطبيق می كند. در آن جز از رأی زعيم ديگر رأی نمی باشد. به رأی مردم مطلقاً ديده نمی شود. صفات لشكر منصور در جنگ بدر در لشكر مؤمن مدينه بطور كامل آن موجود بود. و صفات لشكر شكست خورده بطور كامل آن در لشكر كافر مكه بود. و در آن تنها صفات لشكر های منصور و لشكر های شكست خورده نبود. صفات زياد ديگری هم بود

که امروز از خلال صحبت در باره ای روز فرقان، روز بدر آنرا خواهیم آموخت. نقش استخبارات اسلامی

در درس گذشته بجائی رسیده بودیم که لشکر مکی در عُدوة القُصوی یعنی جنوب بدر مُعَسکر نموده بودند. و لشکر مسلمان در منطقه ایکه معروف به عُدوة الدنیا بود و بسیار زیاد نزدیك بدر بود نزدیک شده بودند. رسول (ص) میخواستند تا تعداد کفار را معلوم نمایند. میخواستند تا مکان شان و آمادگی شان را و اسمای قائد هایشان را معلوم نمایند که از مکه همرایشان خارج شده بودند. پس عملیه استکشافی را انجام دادند، خود شان (ص)، ایشان و ابوبکر صدیق (رض). و براستی توانستند جای لشکر مکه را بدانند. و لاکن نتوانستند تعداد شان را و رهبران شان را معلوم نمایند. پس فرقه ای استکشافی دیگری را فرستادند. در این فرقه علی بن ابی طالب ، و الزبیر بن العوام ، و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم اجمعین بودند. این فرقه دو نفر غلامان را از لشکر مشرك دستگیر نمودند. آنها را نزد رسول الله (ص) آوردند. رسول الله (ص) شروع نمودند به باز جوئی کردن از آنها. گفتند (ص):أَخْبِرَانِي عَنْ قُرَيْشٍ. یعنی از قریش مرا خبر بدهید. گفتند: هم وراء هذا الكثيب الذي ترى بالعدوة القصوى. آنها عقب آن کَثیب (یعنی تپه ای ریگی) را که در عُدوة القُصوی می بینید هستند. گفتند (ص): چند نفر هستند؟ گفتند: کثیر، بسیار، گفتند (ص): مَا عِدَّتُهُمْ؟ تجهیزات شان چه است؟ گفتند: لا ندري، نمی دانیم. گفتند (ص): كَمْ يَنْحَرُونَ كُلَّ يَوْمٍ؟ روز چند حیوان را ذبح می کنند؟ گفتند: يومًا تسعًا، ويومًا عشرًا. یکروز نُه، و یکروز ده. گفتند (ص): الْقَوْمُ فِيمَا بَيْنَ التِّسْعِمِائَةِ وَالْأَلْفِ". بین نه صد و یك هزار هستند. چون می دانستند که یك شتر تقریباً برای خوراك صد نفر کافیست. بعداً گفتند: "فَمَنْ فِيهِمْ مِنْ أَشْرَافِ قُرَيْشٍ؟ از اشراف قریش که در بین شان است؟ قائد ها، اسمای بزرگ؟ گفتند: عتبة بن ربيعة، وشيبة بن ربيعة، وأبو البختري بن هشام، وحكيم بن حِزام، ونوفل بن خوَيلِد، والحارث بن عامر، و طُعَيمة بن عدي، والنضر بن الحارث، وزمعة بن الأسود، و أبو

جهل بن هشام، وأمية بن خلف، والوليد بن المغيرة، وعُقبة بن أبي مُعَيط، وعِمارة بن الوليد، سبحان الله! تمام رهبران مکه در لشکر مکه موجود هستند که به بدر آمده اند. بعداً رسول الله نزد مسلمانان آمدند و گفتند: هَذِهِ مَكَّةُ، قَدْ أَلْقَتْ إِلَيْكُمْ أَفْلاَذَ كَبِدِهَا"[١]. یعنی این مکه است که توته های جگر خود را برایتان انداخته است. پس رسول الله (ص) اینچنین معلومات بسیار مهمی را در باره ای لشکر مکه بدست آوردند. و این معلومات ترجمه شد به تحرکات. رسول الله (ص) بسرعت لشکر خود را گرفته و بطرف بدر رفتند تا قبل از دشمن زمینی را انتخاب نمایند که در آن جنگ اتمام خواهد یافت. تا لشکر خود را در میدان جنگ در موقعت های استراتیجی جابجا نمایند. و رسول (ص) خود شان جای را در بدر انتخاب نمودند. و در آنجا در شب بدر مستقر شدند، لاکن سبحان الله، صحابی جلیل حُباب بن المنذِر الأنصاری نزد شان آمد، و او یکی از نظامیان تجربه کار بود و در دقت رأی و عُمق نظر معروف بود. از رسول (ص) پرسید، گفت یا رسول الله، أرأيت هذا المنزل، أمنزلاً أنزلكهُ الله، ليس لنا أن نتقدمه ولا نتأخر عنه؟ أم هو الرأي والحرب والمكيدة؟

یعنی یا رسول الله، آیا آین منزل منزلی است که الله شما را بر آن نازل نموده است که از آن نه پیش رفته می توانیم و نه پس، یا آن رأی و جنگ و نقشه کشیدن و طرح نمودن است؟ توجه کنید، منتهای دقت و فهم، اگر این انتخاب رب العالمین سبحانه و تعالی بود، بر ما نیست تا انتخاب نمائیم، اما اگر انتخاب بشری مبنی بر فکر عسکری و تدبیر حربی بود، ممکن است که در أن نظر بدهیم. کلام را ببینید، رسول الله (ص) گفتند: بَلْ هُوَ الرَّأْيُ وَالْحَرْبُ وَالْمَكِيدَةُ. بلکه آن رأی و جنگ و نقشه کشی و طرح نمودن است. پس گفت: یا رسول الله، فإن هذا ليس بمنزل، یا رسول الله، این منزل نیست، این مناسب نیست، اینچنین با وضاحت و بدون خجالت، موضوع مهم است و نصیحت مسؤلیت است. پس رأی چیست؟ حُباب گفت: فانهض حتى نأتيَ أدنى ماء من القوم (قريش)، فننزله ونغوّر (أي نخرب) ما وراءه من القُلُب (جمع قليب، أي آبار بدر)، ثم نبني عليه حوضًا فنملؤه ماء، ثم نقاتل القوم؛

فنشرب ولا يشربون. بلند شويد تا به نزديك ترين آب به اين مردم برسيم، (نزديك ترين آب نزديك قريش) در آنجا مى باشيم و تمام چاه هاى بدر را ويران مى كنيم. بعداً در آن حوضى را بناء مى كنيم و آن را از آب مملوء مى كنيم، بعداً با آنها جنگ مى كنيم؛ و ما آب خواهيم نوشيد و آنها نخواهند نوشيد. اين در منتهاى حكمت بود. آب طبعاً در صحرا در غايت اهميت است. رسول الله (ص) بدون تردد گفتند: لَقَدْ أَشَرْتَ بِالرَّأْيِ. يعنى به رأى اشاره كردى. براستى جاى اول را تغيير دادند و به جائى رفتند كه حُباب بن المنذِر به آن اشاره كرده بود.

و ما وقفه اى مهمى داريم در باره اى مثبت بودن حُباب بن المنذِر (رض). ممكن كسى تخيل كند كه هر صحابى ايكه رسول الله (ص) را ببيند كه يك كارى را مى كنند، هر كارى كه باشد، او نبايد در باره اى رأى خود فكر كند، بخاطريكه احتمال دارد كه آن وحى باشد، حتى اگر وحى هم نباشد ممكن بگويد كه والله رسول الله (ص) احكم البشر هستند (يعنى بهترين حكم را صادر مى كنند) و افضل اللعالمين هستند، پس بتأكيد كه رأى بشرى ايشان بهتر از رأى من است، لاكن آن تصور در باره اى صحابه درست نيست. صحابه رضى الله عنهم ثبات و اطمئنان كامل داشتند. اگر كسى از ايشان چيزى را مى ديد كه به اعتقاد اش بهتر مى بود، بسرعت ميرفت و رأى خود را اظهار مى كرد، حتى اگر آن از او طلب هم نمى شد. مى دانست كه رسول الله (ص) بشر هستند. و با امورى روبرو مى شوند كه عموم بشر بآن روبرو مى شوند ولى در آن وحى نيست، و انتخاب ايشان گاهى صحيح مى باشد و گاهى هم خطاء، يا على الأقل در امرى از امور خلاف اول را انتخاب مى كنند. حُباب مى دانست كه رسول (ص) كسى اند كه گفته بودند كه: أَنْتُمُ أَعْلَمُ بِأُمُورِ دُنْيَاكُمْ" يعنى در امور دنياى تان شما خود تان دانا تر هستيد. با اينكار رسول الله (ص) مجال وسيع را براى هر مفكوره و براى هر إبداع و براى هر اضافه باز نمودند. و از اينرو تمام عقول مسلمانان براى خدمت أمت اسلامى كار خواهد كرد. و اگر اتفاقاً رأى حُباب اشتباه مى بود، در أنوقت

رسول الله (ص) راه درست را برایش تعلیم می دادند، که در آنصورت یك چیز جدید را می أموخت، یا او در حالتی می جنگید که به نظریه ای دیگری قانع می بود. و آن ما را سر از نو به نقطه ای شوری بر می گرداند. مبداء شوری اینچنین نشان می دهد که چطور ممکن است از توانائی های اجتماع استفاده نمائیم. و چگونه از موجودیت استعداد های بزرگ که رب ما با حکمت عجیبی أنرا بر خلق خود توزیع نموده است استفاده نمائیم. اگر آراء مردم سرکوب می شد رسول الله (ص) نمی دانستند که در کجای بدر بروند. و به تأکید که در آن ضرر می بود. نه تنها برای رسول الله (ص) بلکه برای أمت بطور کامل. شوری امر حتمی است تا امت اسلامی قیام نماید.

بعد از آمدن به جائیکه حُباب (رض) آنر تعیین نمود، صحابه برای رسول الله (ص) به امری اشاره نمودند که روایت گران در آن اختلاف نموده اند. و آن بناء نمودن عریش یا مقر قیادت بود. لاکن بناء این عریش اتمام یافت یا نیافت، حقیقتاً ثابت و معروف است که رسول الله (ص) از لشکر خود در جنگ بدر ابداً منعزل نشدند (یعنی از آن کنار نرفتند). لاکن ایشان سبحان الله با اینکه قائد اعلی ای لشکر بودند خود ایشان همرایشان جنگیدند. بلکه نزدیکترین کس شان به دشمن بودند. ببینید به روایت احمد بن حنبل از علی بن ابی طالب که می گوید (رض): لما حضر البأس یوم بدر اتقینا برسول الله، وکان من أشد الناس، ما کان -أو لم یکن- أحدٌ أقرب إلی المشرکین منه"[٢].

یعنی روز بدر وقتیکه زور آمد، برای رسول الله (ص) در خوف شدیم، و از شدید ترین مردمان بودند، هیچ کسی به مشرکین نزدیك تر از ایشان نبود. پس این کلام در انتهای اهمیت است. چون این برای ما ثابت می کند که رسول الله (ص) دایماً با لشکر خود شرکت می نمودند و با مردم خود شرکت می نمودند. و در تمام قضایای شان با آنها یکجا می بودند، و در باره ای این کلام قبلاً صحبت نمودیم و کمی بعد هم صحبت خواهیم کرد.

نازل شدن سکینت و آرامش از جانب الله تعالی

همچنان در شب بدر دو موضوع دیگر هم رخ داد که در منتهای اهمیت است. اولاً نُعاس (یعنی سنگینی خواب) بود که در شب بدر بالای مسلمانان غلبه کرد بعد از اینکه در آنجا رسیدند و مُعَسکر شدند. دوم بارانی بود که در همان شب بارید. سنگینی خواب سبحان الله موضوع اش عجیب است. مسلمانان به بُعد قدم ها از لشکر بزرگ مکه قرار دارند. و با آنهم به حالی از سکینه و آرامی اعصاب می رسند که آنها را به منتهای بساطت در زمین بدر به خواب می کشاند. کسی که به کار مهمی مشغول باشد، سبحان الله، در حالیکه در خانه ای خود در منتهای أمن و امان باشد خواب را نمی شناسد، چه رسد به خوابیدن در میدان جنگ، و در فکر جنگی باشد که ممکن در آن نهایت اش باشد.

آرامی اعصاب عجیبی بود سبحان الله. نه در فکر عدد دشمنان بودند، و نه در باره ای طریقه ای معرکه فکر می کردند، و نه در باره ای سناریوی معرکه فکر می کردند، و نه در باره ای اولاد خود و زن خود فکر می کردند، و نه در باره ای تجارت خود فکر می کردند، و نه حتی در باره ای خود فکر می کردند. در منتهای راحت خواب بودند. {إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعَاسَ أَمَنَةً مِنْهُ} وآنگاه می پوشید شما را به خواب سبک به جهت ایمنی از نزدیک خود. [الأنفال: ١١]. در آن شب همه خوابیدند سبحان الله، جز از يك نفر (ص). طول شب را در دعا و مناجات به رب خود گذشتاندند تا الله عز و جل این لشکر مؤمن را نصر بدهد.

از سوی دیگر لشکر مکه راه خواب را نمی دانست. حیران و پریشان بودند، فردا جنگ خوفناکی به نسبت ایشان است. و دیگر اینکه آنها اصلاً به جنگ قانع نیستند. بخاطر چه جنگ می کنم؟ بخاطر بت های هُبَل و لات و عُزّه؟ یا بخاطر قائد و زعیم، ابو جهل؟ بخاطر قافله؟ خلاص قافله گذشت، ابو سفیان همرایش سلامت به بر الأمان رسید. جنگ برای چه؟ احتمال دارد کشته شوم،

یا اسیر شوم یا مجروح شوم. روحیه ای مضطرب و مریض. {وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ} و هر که شریک مقرر کند با خدا پس گویا که فرود افتاد از آسمان پس بربایند او را مرغان مردار خوار یا فرو افگند او را باد بمکانی دور.[الحج: ٣١] یا لطیف! باران هم در شب بدر عجیب بود. منطقه ای بدر تمام اش بسیار زیاد کوچك است، وادی ای کوچی است. ممکن ابر کوچکی تمام وادی را بپوشاند. لاکن بارش باران در شب بدر، در زمین بدر، در آن مسافه ای کوچك، از ابر واحدی بسیار زیاد عجیب بود. سبحان الله! بالای مسلمین سبك و لطیف و خفیف بارید، و بالای کافرین تند و شدید و مُعوِق بارید. مسلمانان سبحان الله نوشیدند و شستند، و ریگ زیر پا هایشان در مُعَسکر شان محکم شد، و قدم هایشان ثبات پیدا کرد، و وسوسه های شیطان از آنها دور شد که به بعض شان به سبب جنابت و قلت آب آمده بود. و آیت تیمم هنوز نازل نشده بود. ببینید که رب ما چه می فرماید: {وَيُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الأَقْدَامَ} و فرود می آورد بر شما از أسمان آب باران تا پاک کند شما را بآن و ببرد از شما آلودگی شیطان و تا ببندد بر دلهای شما یعنی ثابت دارد دلها را و محکم کند بآن پا ها را [الأنفال: ١١]. اما کفار مساکین بودند. باران نزدیك شان مَخاضه ای (یعنی دَند بزرگی از آب) را بوجود آورد که از آن پیشرفته نمی توانستند. حرکت شان را به تعویق انداخت. احدی طاقت و توانائی جنگ با الله عز و جل را ندارد.

صبح روز بدر

در صبح روز بدر اولین کلمات رسول الله (ص) دعا بود به رب العالمین سبحانه و تعالی، در مقابل همه مردم دعا کردند، تا الله عز و جل را که نصر و تمکین بدست اوست بیاد شان بیآورند. دستان خود را بلند نمودند و گفتند (ص): اللَّهُمَّ هَذِهِ قُرَيْشٌ قَدْ أَقْبَلَتْ بِخُيَلاَئِهَا وَفَخْرِهَا، تُحَادُّكَ وَتُكَذِّبُ رَسُولَكَ، اللَّهُمَّ فَنَصْرُكَ الَّذِي وَعَدْتَنِي، اللَّهُمَّ أَحْنِهِمُ الْغَدَاةَ" [٣]. یا الله این قریش است که با

خود ستائی و فخر خود از تو انحراف می کند و رسول ات را تکذیب می کند، الهی پس نصر ات را میخواهم که به من وعده نموده ای، یا الله صبح با آنها دشمنی فرما. این دعا در طول سفر بدر با ما خواهد بود.

رسول الله (ص) در تمام طول وقت بدر از رب ما سبحانه و تعالی طلب نصر را دعا می کردند. در حالیکه از مدینه ای منوره خارج شده و به بدر آمده بودند می گفتند: اللَّهُمَّ إِنَّهُمْ حُفَاةٌ فَاحْمِلْهُمْ، اللَّهُمَّ إِنَّهُمْ عُرَاةٌ فَاكْسُهُمْ، اللَّهُمَّ إِنَّهُمْ جِيَاعٌ فَأَشْبِعْهُمْ". الهی آنها پای برهنه هستند پس آنها را حمل کن، الهی آنها بی لباس هستند، پس آنها را لباس بده، الهی آنها گرسنه هستند پس آنها را سیر کن. و قبل از جنگ دعائی را که کمی قبل گفتیم می خواندند، اللَّهُمَّ فَنَصْرُكَ الَّذِي وَعَدْتَنِي، الهی پس نصر ات را میخواهم که به من وعده نموده ای. و در اثنای قتال (ص) بسیار زیاد تضرع و التماس به رب خود می نمودند. رو به قبله دست خود را بطرف آسمان بلند می کردند و می گفتند: اللَّهُمَّ أَنْجِزْ لِي مَا وَعَدْتَنِي، اللَّهُمَّ آتِ مَا وَعَدْتَنِي، اللَّهُمَّ إِنْ تُهْلِكْ هَذِهِ الْعِصَابَةَ مِنْ أَهْلِ الإِسْلاَمِ لاَ تُعْبَدُ فِي الأَرْضِ"[٥]. الهی انجام بده چیزی را که به من وعده نموده ای، الهی اگر این گروه اهل اسلام را هلاک کنی در زمین پرستش نمی شوی.

و این دعا را ادامه می دادند (ص) و دستان خود را به آسمان بلند می کردند تا رداء (یعنی جامه) ای ایشان از شانه ای ایشان می افتاد، و صدیق (رض) می آمد و رداء شان را از زمین بلند می نمود و به شانه هایشان می انداخت. و از شانه های رسول الله (ص) محکم می گرفت و به دلسوزی برایشان می گفت: یا نبي الله، کفاك مناشدتك ربّك؛ فإنه سينجز لك ما وعدك. یا نبی الله، التماس تان به رب تان کافیست، او وعده ای خود را انجام خواهد داد. ببینید طول دعاء را و طریق دعاء را و تصور کنید که از کثرت دعاء شفقت ابوبکر صدیق به رسول الله (ص) می آمد.

سبحان الله، میگوید خلاص کافیست. دعای مداوم تنها از طرف رسول الله (ص) نبود و بس، از طرف تمام لشکر بود. لشکر همه به رب ما سبحانه و تعالی مرتبط بودند. از اینخاطر رب ما سبحانه و تعالی می فرماید إِذْ تَسْتَغِيثُونَ، همه ایتان یکجا استغاثه می کردید (یعنی مدد می خواستید) {إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ} آنگاه که مدد می خواستید از پروردگار خویش پس قبول کرد دعای شما را. [الأنفال:٩] استغاثه به الله از سوی همه بود. و تمام این به مهم ترین صفت از صفات لشکر منصور تأکید می نماید که در درس گذشته در باره ای آن صحبت نمودیم و در هر جنگی که مسلمانان در آن منتصر شدند صحبت خواهیم کرد. آن صفت ایمان داشتن به الله سبحانه و تعالی است. اعتقادی که شکی نیست که او نصر می دهد و تمکین می دهد و عزت می دهد و رفعت (یعنی بلندی) می دهد سبحانه و تعالی. {مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا} هر که خواهد ارجمندی پس خدای راست ارجمندی [فاطر: ١٠].

این بود دعای گروه مؤمن. لاکن عجیب این بود که کفار هم دعا می کردند. و در رأس کسانیکه دستان خود را برای دعا بلند می کردند ابو جهل بود، سبحان الله. در حقیقت بسیار تعجب نمودم وقتیکه دعای ابی جهل را در روز بدر خواندم. چه می گفت؟ میگفت: اللهم أقطعَنا للرحم، وأتانا بما لا نعرفه، فأَحِنْه الغداة، (توجه کنید که همان کلمه ای را که چند لحظه قبل رسول (ص) گفته بودند می گوید) فأَحِنْه الغداة، اللهم أيُّنا كان أحبَّ إليك، وأرضى عندك، فانصره اليوم"[٧]. یعنی الهی با ما قطع سله ای رحم کرده، و چیزی را به ما آورده که آن را نمی دانیم، پس صبح دشمن او باش، (توجه کنید که همان کلمه ای را که چند لحظه قبل رسول (ص) گفته بودند می گوید) پس صبح دشمن او باش، الهی هر کسی از ما را که دوست داری و از او راضی هستی امروز او را نصر بده، سبحان الله. من تعجب نمودم بخاطریکه کتب سیرت برای ما بیشتر از یکبار نقل نموده است و ثابت شده است، و هیچ مجالی برای شك نمانده است، که ابو جهل می دانست که رسول الله (ص) بر حق هستند. می

دانست که ایشان نبی هستند. می دانست که قرأن مُعجِز (یعنی معجزه انگیز) است. می دانست که ملائکه نبی (ص) را حراست می کنند. این کلام در بیشتر از يك موقف موجود است. همه ای اینرا به وضاحت می دانست. و بآنهم او حالا دعاء می کند، و با آوازی که همه آنرا می شنود، که الله عز و جل کسی را نصر بدهد که او را بیشتر دوست دارد. چیز عجیب است. در تفسیر دعای ابی جهل به نظر من احتمال دو موضوع موجود است.

موضوع اول اینکه او میخواست لشکر را با نوعی از انواع معنویات بر انگیزد. بسیار زیادی از لشکر های باطل پوچ بودن و بیهوده بودن قضیه ای خود را احساس می کنند، با شعور دائم شان بر اینکه با مسلمانان قدرت بسیار زیاد بزرگی است که بزرگ تر از قدرت بشر است. پس قائد شان نزد شان می آید، زعیم شان در گمراهی یعنی، و آنها را در وهم می اندازد که آنها بر حق هستند. و مأموریت شان نبیل و رفیع است. و آنها در راه خیر کار می کنند، نه تنها خیر برای خود شان، بلکه برای خیر مجتمع و وطن کار می کنند، بلکه برای خیر عالم، بلکه آنها را قناعت می دهند طوریکه ابو جهل می کرد که این جنگی را که حالا می کنند جزئی از دین است که آنها براستی متدین و مخلص و پیروان اله هستند.

کوشش های پست برای گمراه نمودن مردم. طوریکه رب ما در حق فرعون می فرماید: {وَأَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ وَمَا هَدَى} و گمراه کرد فرعون قوم خود را و راه نه نمود. [طه: ۷۹] و طوریکه خود فرعون می گفت: {قَالَ فِرْعَوْنُ مَا أُرِيكُمْ إِلاَّ مَا أَرَى وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلاَّ سَبِيلَ الرَّشَادِ} گفت فرعون مصلحت نمی دهم شما را مگر آنچه ادراک می کنم و دلالت نمی کنم شما را مگر براه راستی [غافر: ۲۹]

کوشش می کرد که آنها را قانع بسازد که تمام جرم های را که او و امثال او از طاغوت ها می کنند جز خیر و هدایت و رشاد و اصلاح چیزی نیست.

و این کلام را سبحان الله بسیار زیاد می بینیم، چه در طاغوت های آن زمان و یا طاغوت های این وقت، همه ایشان می گویند آنها مصلحان هستند.

این موضوع اول بود. فریب مردم بر اینکه آنها بر خیر و بر دین هستند. موضوع دوم بسیار مهم است. و آن این که طاغی بعد از اینکه مردم را برای یکروز دو روز، ده روز، یا یکسال، دو سال یا ده سال قناعت داد که مصلح و متدین است، و اخلاق اش عالی است، خود را تصدیق می کند، و معاونت گرانش که در اطراف اش هستند هم قانع می شوند که او خوب و مصلح و مؤدب و خیر خواه و رحیم است. پس براستی قانع می شود که او بر حق است. و این مرحله در منتهای خطورت است. این مرحله ای نا بینائی است. مرحله ای کوری بصیرت است. حق را از باطل تمیز کرده نمی تواند. صحیح را از غلط تمیز کرده نمی تواند. در مر حله ای اول صحیح را از غلط تمیز کرده می توانست، لاکن بخاطر هوای نفس خود یا مصلحت خود یا هدف خود بر غلط عمل می کرد. حالا نمی تواند ببیند. {وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لاَ يُبْصِرُونَ} و می بینی آنان را که می نگرند بسوی تو و حال آنکه ایشان هیچ نمی بینند [الأعراف: ١٩٨]. بالای چشمان شان پرده است که دید شان را تماماً پوشانیده است. {وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ} و بر چشمهای ایشان پرده ایست.[البقرة: ٧] و گوش هایشان پوشانیده شده است و نمی شنوند. إِنَّكَ لاَ تُسْمِعُ الْمَوْتَى (واقعاً مرده است) وَلاَ تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ} هر آئینه تو نمی توانی شنوانید مردگان را و نمی توانی شنوانید کران را [النمل ٨٠] و قلب هایشان در غلاف های ضخیم است که آنرا از رسیدن به هر نوع موعظه و عبرت مانع می شود.

{وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا} و می نهیم بر دلهای ایشان پوششها تا نفهمندش و در گوش های ایشان گرانی را [الإسراء: ٤٦]. مرحله ای واقعاً خطر ناك است. پس طواغیت یا طاغوت ها و مجرمین از دو مرحله می گذرند. مرحله ای اول مرحله ای فریب دادن دیگران است تا مصلحت معینی را تحقق بدهند. در این مرحله می توانند بین حق و باطل تمیز کنند. لاکن

باطل را بخاطر هوائی در نفس خود انتخاب می کند. مرحله ای دوم مرحله ای طَمس، یا از بین رفتن بصیرت است. در آن نمی تواند حق را از باطل تمیز کند، ازینرو فاقد هر نوع امکانیتی از هدایت می شود. و بدیهی است که کسانی که در این مرحله ای دوم داخل می شوند مستبدین و مجرمین و اصحاب تاریخ طویلی در صدّ راه الله می باشند. و معتقد هستم که این تحلیل کلمات بسیار زیادی را تفسیر می کند که از طواغیت و مجرمین و تعذیب کنندگان دیگران، و غارتگران مال، و بی آبرو ساختن دیگران آن را می شنویم. و با آنهم از شرف و فضیلت و امانت و اصلاح حرف می زنند.

---

[١] ابن هشام: السيرة النبوية، تحقيق مصطفى السقا وآخرين، دار إحياء التراث العربي، بيروت، بدون تاريخ، القسم الأول (الجزء الأول والثاني) ص٦١٧.

[2] مسند أحمد، طبعة مؤسسة قرطبة ١/١٢٦، رقم الحديث (١٠٤٢)، وصححه شعيب الأرناءوط.

[٣] ابن هشام: السيرة النبوية، القسم الأول (الجزء الأول والثاني) ص٦٢١.

[٤] السيوطي: الخصائص الكبرى، دار الكتب العلمية، بيروت، ١٤٠٥هـ- ١٩٨٥م، ١/٣٣٧.

[٥] مسلم: كتاب الجهاد والسير، باب الإمداد بالملائكة في غزوة بدر وإباحة الغنائم (١٧٦٣) ترقيم عبد الباقي، والترمذي (٣٠٨١) ترقيم أحمد شاكر، وأحمد (٢٠٨) طبعة مؤسسة قرطبة، وحسنه شعيب الأرناءوط.

[٦] الحديث السابق نفسه.

[٧] الصالحي الشامي: سبل الهدى والرشاد، تحقيق عادل أحمد عبد الموجود وعلي محمد معوض، دار الكتب العلمية، بيروت، الطبعة الأولى، ٤/٤٦.

بر می گردیم به زمین بدر. رسول (ص) شروع نمودند به ترتیب دادن صفوف. و این اولین باری بود که عرب در صفوف جنگ می کردند. رسول الله (ص) بسیار زیاد مراقب و خواستار صف بندی متساوی و بهم پیوسته و با نظم و دقت عالی بودند. و شروع نمودند به ایراد نمودن بعضی اوامر عسکری برای تنظیم عملیه ای جنگی. پس در سنن أبي داود از أبي أسيد الساعدي رضي الله عنه روایت شده است که گفتند (ص): "إِذَا أَكْثَبُوكُمْ (يَعْنِي إِذَا غَشُوكُمْ، أي أقتربوا منكم)، فَارْمُوهُمْ بِالنَّبْلِ، [١]. وقتیکه به شما نزدیك شدند، به آنها تیر اندازی کنید.

بخاطریکه اگر مسلمانان در وقتی تیر اندازی کنند که کفار دور باشند، تیر ها به آنها نمی رسد. چون احیاناً عسکر در حالت عصبی و دست و پاچه می باشد و تیر را بدون دقت به هر جهت می اندازد و آن طبعاً ذخیره ای لشکر مسلمان را ضایع می کند. پس رسول الله (ص) برایشان می گویند این تیر ها را نه اندازید تا وقتیکه نزدیك تان نشوند و تا به فاصله ای رسیدن تیر تان نشوند. بعد از آن تیر تان را بیآندازید. در روایت بخاری می گویند: وَاسْتَبْقُوا نَبْلَكُمْ. یعنی چه؟ یعنی ذخیره را حفظ کنید. ذخیره بسیار کم است. این تیر ها را ضایع نکنید. بعداً می گویند: و لا تَصُلوا السيوفَ حتیٰ يَغشَوكم. یعنی شمشیر را از غلاف اش نکشید تا وقتیکه لشکر تماماً نزدیك نشوند.

پس جنگ را به تعدادی از مراحل تقسیم نمودند، مرحله ای تیر انداختن، بعداً مرحله ای دیگر با شمشیر و اینچنین طریقه ای جنگ را برایشان ترتیب می نمودند. این کلام از ما به وقفه ای نیاز دارد تا صفت مهمی را از صفات لشکر منصور بیآموزیم.

برای ما بسیار زیاد واضح شده است که آمادگی گرفتن خوب، و اخذ نمودن از اسباب کمك مادی، و عمل نمودن با تمام آنچه که در دسترس است برای تحقق بخشیدن نصر از مهم ترین صفات لشکر منصور است. مخابرات اسلامی را دیدیم که اخبار لشکر مکی چگونه رسید. موقعیت عسکری متمیز را دیدیم که در آن جا بجا شدند. توجیهات (یعنی آموزش نظامی) حکیمانه را دیدیم. صفوف و ترتیب

را دیدیم. و مهارت جنگ و قوت ضربات و شجاعت و اقدام و احترافیت (یعنی حرفوی بودن) حقیقی شان را در جنگ خواهیم دید.

در حقیقت آمادگی شان نهایت عالی بود. با وجود اینکه همرایشان تنها دو اسپ و هفتاد شتر بود، و با هر کدام شان تجهیزات مسافر بود نه تجهیزات جنگی، لاکن آن همان قدر امکانیاتی بود که در توانائی شان بود. و رسول الله (ص) تمام آنچه را که در توانائی ایشان بود آماده نمودند. از اینخاطر آیه ای کریمه ای سوره ای انفال که در باره ای جنگ بدر صحبت می کند عجیب نیست: {وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللهِ وَعَدُوَّكُمْ وَآخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لاَ تَعْلَمُونَهُمُ اللهُ يَعْلَمُهُمْ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لاَ تُظْلَمُونَ} و مهیا سازید ای مسلمانان برای ایشان آنچه توانید از توانائی و از آماده داشتن اسپان بترساند بآن دشمن خدا را و دشمن خویش را و قوم دیگر را نیز بجز ایشان شما نمی دانید ایشان را خدا میداند ایشان را و آنچه خرج کنید از هر چه باشد در راه خدا تمام داده شود به شما و شما ستم کرده نشوید. [الأنفال:٦٠] {وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ} و مهیا سازید ای مسلمانان برای ایشان آنچه توانید از توانائی.

موقف مهم و عجیب دیگر در اثنای برابر کردن صفوف جنگجویان مسلمان به میان آمد، که همچنان ما را صفتی از صفات لشکر منصور را می آموزاند. در اثنای برابر کردن صف رسول الله (ص) یکی از صحابی را دیدند که از صف نسبت به دیگران کمی پیش آمده بود، در جای خود نا برابر بود. پس نزدش آمدند (ص) و قِدح بدست شان بود (قِدح یعنی تیر بدون تیغ) است. چیزی مانند عصاء یا چوب دست یعنی، با این چوب ضربه ای بسیار خفیفی به بطن اش زدند و برایش گفتند: إستَو یا سَواد! یعنی صف را راست کن او سَواد! اسم صحابه سَواد بود (رض). لاکن عجیب در موقف عکس العمل سَواد (رض) بود. سَواد همه را با گفته ای خود متعجب ساخته گفت: "یا رسول الله أوجعتني، فأقدني". یعنی یا رسول الله درد داشت، میخواهم قصاص اش را بگیرم، ضربه به ضربه.

میخواهد که را بزند؟ میخواهد رسول الله (ص) را بزند. میخواهد قائد لشکر را بلکه قائد دولت اسلامی را بزند. موقف بسیار زیاد عجیب.

لاکن عجیب ترین همه ای آن عکس العمل رسول (ص) بود. رسول الله (ص) با منتهای سرعت و بدون کدام جدالی طلب سَواد را استجاب نمودند. نگفتند ضربه خفیف بود، نگفتند من قائد لشکر هستم. هیچ چیز نگفتند. تنها آن نه، بلکه بطن (یعنی شکم) سَوّاد برهنه بود. ضربه مستقیماً به بطن سَوّاد اصابت کرده بود، پس بطن خود را نمایان نمودند تا سَوّاد تماماً مثل آن مستقیماً به بطن ایشان ضربه بزند بدون لباس. یا الله! آیا موقف را تخیل کرده می توانید. میخواهم تخیل کنید که اگر آن موقف امروز در لشکر اتفاق بیأفتد. بین عسکر و صاحب منصب، یا بین عسکر و قومندان، جنرال و مارشال را نمی گویم. آیا امکان دارد که این کار اتفاق بیأفتد؟

آه... این کلام اتفاق افتاده است سبحان الله، براستی در تاریخ اتفاق افتاده است. به رسول الله (ص) اتفاق افتاده است. به قائد دولت کامل اتفاق افتاد. رسول الله (ص) بطن خود را نمایان کردند و به بساطت شدید گفتند: اِسْتَقِدْ" یعنی بزن و قصاص ات را بجا بیآور، حق ات را بگیر. لاکن سَواد سبحان الله، همین که بطن رسول (ص) را دید آن را بوسید. رسول الله (ص) گفتند: "ما حملك على هذا يا سواد؟" چه چیزی ترا به این کشانید او سَواد؟ گفت یا رسول الله، قد حضر ما ترى (أمر الحرب والقتال)؛ فأردتُ أن يكون آخر العهد بك أن يمسَّ جلدي جلدك[٢]. در این چنین شرایط هستیم (یعنی موضوع جنگ و قتال است)؛ پس میخواستم که در آخرین وقت ام جلد ام با جلد شما تماس بگیرد. یعنی در معرکه احتمال مرگ ام است. پس امید ام این بود که آخرین چیزی را که در دنیا لمس کنم جسم شما باشد. پس برایش دعای خیر کردند (ص). سَواد در بدر کشته نشد. لاکن توجه ما را به صفت اصیلی از صفات لشکر منصور جلب نمود. و آن رویه ای قائد با مردم اش است. اتصال و آمیختگی کامل با مردم خود. در لشکر منصور فرق بین قائد و عسکر نمی باشد. در أمت منصور

فرق بین حاکم و محکوم نمی باشد. طوریکه قبلاً رسول الله (ص) در بیعت العقبه ای دوم برای انصار گفتند: أَنَا مِنْكُمْ وَأَنْتُمْ مِنِّي"[۳]. این کلام را قبلاً در مکه دیدیم، و قصه ای بنای مسجد را دیدیم، و حالا در تمام قدم های بدر دیدیم، و آن را باز هم بسیار زیاد خواهیم دید.

از اول لحظات خارج شدن از مدینه برای جنگ بدر، رسول الله (ص) با مردم زندگی می کنند. صحابه بالای شتر ها نوبت می کردند. عدد شتر ها کم بود و عدد لشکر بطور نسبی بزرگتر بود. رسول الله (ص)، قائد لشکر، قائد مسلمانان در سواری بر شتر با علي بن أبي طالب رضي الله عنه، ومَرثد بن أبي مَرثد رضي الله عنه نوبت می کردند، در روایتی با علی و ابی لُبابه (رض). پس در اثنای سفر این دو صحابیان به رسول الله (ص) گفتند ما با پا های خود میرویم و شما بالای شتر باشید، شما تنها رسول نیستید بلکه قائد هم هستید.

به جواب رسول الله (ص) ببینید. گفتند: مَا أَنْتُمَا بِأَقْوَى مِنِّي، شما دو نفر قوی تر از من نیستید، چرا شما به پای بروید و من سوار شتر باشم؟ وَلاَ أَنَا (و توجه کنید به این کلام عجیب و غریب) وَلاَ أَنَا بِأَغْنَى عَنِ الأَجْرِ مِنْكُمَا"[٤]. و نه من از شما غنی تر در أجر و ثواب هستم. یا سلام! که این را می گوید؟ رسول (ص)، معصوم. میگویند و نه من از شما غنی تر در أجر و ثواب هستم. من هم أجر پیاده رفتن با پای را در راه الله می خواهم.

حماسه و شوق يك عسکر چگونه خواهد بود وقتیکه قائد را در هر قدمی با خود بیابد؟ در مشاکل شان زندگی کند، همرایشان مانده و خسته شود، با آنها غمگین باشد و با آنها خوش باشد، تَرَفُع (یعنی بلند پروازی) نباشد، کبر نباشد، ظلم نباشد، جبر نباشد؟

حالا در بعض دول اسلامی بین تو و بین قائد هزار دیوار ها موجود است اگر بخواهی نزدش بروی. و غالباً نا ممکن است که از نه صد دیوار دیگر بگذری. اینچنین مشکلاتی که در أمت موجود باشد، نا

ممکن است که ابداً به کدام گونه نصری برسند. متوجه باشید که در باره ای این کلام خوب فکر کنید. به سیرت زعمای این امت مراجعه کنید که در زمان شان نصر و تمکین و عزت آمده بود، در خواهید یافت که با مردم اختلاط کامل داشتند، صلاح الدین، قُطُز، عبد الرحمن الناصر، موسی بن نُصَیر، یوسف بن تاشفین و غیر شان و غیر شان. به تاریخ أمت مراجعه کنید و خواهرانم. تمام این امور مثل وضاحت آفتاب واضح است. و کاملاً بر عکس، تمام لحظاتی که أمت در آن در سقوط و برگشت به عقب بوده است، وابسته به انزوا و کناره گیری حاکم از مردم بوده است.

ببینید به حدیثی که آنرا ترمذی و ابی داود از أبي مریم الأزدي رضي الله عنه روایت کرده است که گفتند: مَنْ وَلاَّهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ شَيْئًا مِنْ أَمْرِ الْمُسْلِمِينَ فَاحْتَجَبَ دُونَ حَاجَتِهِمْ وخَلَّتِهِمْ (یعنی حاجت شدید)[٥] وَفَقْرِهِمْ، احْتَجَبَ اللَّهُ عَنْهُ دُونَ حَاجَتِهِ وَخَلَّتِهِ وَفَقْرِهِ"[٦]. کسی که الله عز و جل چیزی از کار مسلمانان را به دست او سپرده است، و او از ضرورت و حاجت شدید و فقر آنها خود را پنهان می کند، الله از حاجت اش، و خصلت اش، و فقر اش خود را پنهان می کند.

[۱] رواه أبو داود (۲۶۶۳) ترقيم محيي الدين. قال الشيخ الألباني: صحيح. انظر حديث رقم (۳۷۶) في صحيح الجامع.

[۲] ابن هشام: السيرة النبوية، القسم الأول (الجزء الأول والثاني) ص۶۲۶.

[۳] ابن هشام: السيرة النبوية، القسم الأول (الجزء الأول والثاني) ص۴۴۲.

[۴] رواه أحمد (۳۹۰۱)، وحسنه شعيب الأرناءوط. وانظر: الصالحي الشامي: سبل الهدى والرشاد ۲۴/۴.

[٥] الخَلَّة: الحاجة الشديدة.

[۶] رواه أبو داود (۲۹۴۸)، وقال الشيخ الألباني: صحيح. انظر حديث رقم (۶۵۹۵) في صحيح الجامع.

جنگ بدر

و بیائید دوباره به بدر برگردیم. حالا هر دو لشکر در مقابل یکدیگر هستند. مردی بنام الأسوَد بن عبد الأسد المخزومي، بلند شد و قسم خورد که یا از حوض مسلمانان خواهد نوشید یا بدون آن خواهد مرد. ببینید که ممکن است ضلالت به چه حجمی برسد. تلاش، قربانی، و آمادگی برای مرگ بخاطر قضیه ای فاسد. {أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآَهُ حَسَنًا} آیا کسی که آراسته کرده شد برای او عمل زشت او پس نیک دید آنرا (مثل مومنِ صالح باشد) [فاطر: ۸].

پس مرد برخواست تا قسم خود را راست نماید، لاکن با اسد الله حمزه بن عبدالمطلب روبرو شد و با ضربه ای ساق پای اش را قطع کرد. و با آنهم سبحان الله، در وفاء کردن به قسم خود اسرار می کرد. به سینه خود را می کشانید تا خود را به آب برساند، لاکن قبل از اینکه به مراد خود برسد حمزه (رض) او را به قتل رسانید.

این نقطه برای شروع معرکه بسیار زیاد مهم بود، و نقطه به نفع مسلمانان بود. شخصی که حالا کشته شد مهم نیست، لاکن مهم این است که آن در دقیقه ای اول از دقایق معرکه اتفاق افتاد.

آن توفیق بسیار بزرگی از رب العالمین بود، معنویات مسلمانان را بلند برد و معنویات کافرین را پائین برد. خشم در قلوب زعمای مکه تحرك نمود. سه نفر از زعمای بزرگ مکه بلند شدند و خود شان طلب مبارزه (یعنی جنگ تن به تن) را با سه نفر مسلمانان نمودند. طبعاً این در جنگ های قدیم یك عادت بود که در شروع چند نفر محدود مبارزه کنند، یعنی مثل نوعی از نمایش و بعداً هجوم کامل بین دو لشکر شروع می شد. که بود کافرانی که برای این کار حاضر شدند؟

امر بسیار زیاد عجیبی است. و میخواهم با من وقفه نمائید و تفکر کنید. سه نفر از یك خانواده برخواست. عُتبه بن ربیعه قائد بزرگ قریشی، و برادرش ، شَیبه بن ربیعه، همچنان قائد بزرگ قریشی برخواستند، و پسر اش الولید بن عُتبه، یکی از سلحشوران مشهور قریش برخواست. این مجموعه از بهترین سلحشوران مکه بودند. لاکن عجیب و آنچه که جلب توجه می کند حاضر شدن عُتبه بن ربیعه بود. عتبه بن ربیعه از جمله ای تعداد کمی از حاکمان قریش بود که در امور زیادی دارای رأی بجا بود. و قریش را دعوت می نمود تا راه را بین رسول الله (ص) و عرب آزاد بگذارند و با او جنگ نکنند. و میگفت که آن مرد، رسول الله (ص) شاعر نیست، و کاهن نیست، و ساحر نیست، و کاذب نیست. و مفکوره ای جنگ را در بدر بعد از سلامت رفتن قافله رد می کرد. و تا آخر لحظه با مشرکین در قضیه ای جنگ جدال می کرد. و تفصیل این کلام در درس قبلی گذشت. به درجه ایکه رسول (ص) قبل از شروع معرکه از دور بطرف اش دیدند و عتبه سوار شتر سرخ بود، رسول الله (ص) گفتند: إِنْ يَكُنْ فِي أَحَدٍ مِنَ الْقَوْمِ خَيْرٌ، فَعِنْدَ صَاحِبِ الْجَمَلِ الأَحْمَرِ، إِنْ يُطِيعُوهُ يَرْشُدُوا"[١]. اگر در کسی از این قوم خیری باشد در صاحب شتر سرخ خواهد بود، (عتبه بن ربیعه) اگر از او اطاعت کنند در راه درست خواهند رفت. سبحان الله! لاکن قوم اش از او اطاعت نکردند و بر جنگ اصرار ورزیدند. و با تأسف شدید عُتبه با آنها در معرکه داخل شد، و مثل أخنَس بن شُرَیق بر نگشت. و بر عجب شدید، با اولین کسانی خارج شد که برای مبارزه خارج شدند.

عُتبه در مرض خطر ناکی مصاب بود. در مرض إِمَّعِيَّة (یعنی چاپلوسی) مصاب بود. حکیم در رأی، لاکن با مردم سَیر می نمود. اگر مردم خوب بود خوب می بود، اگر بد می بودند با ایشان بد می بود. ضعیف الشخصیت، تکان خورنده و متردد. و آن او را بد تر ساخت و از ضرر کنندگان شد.

و چنین مثال را بسیار زیاد می بینیم. مردم زیادی را می بینیم که رأی حکیمانه دارند، و رأی بجا دارند، و بالایشان اعتقاد امید پیدا می شود که شاید در اطراف خود تغییر بیآورند، لاکن در این امید ها قصور می ورزند، و با جریان حرکت می کنند، پس از ضرر کنندگان می شوند.

سه نفر جنگجو برای طلب جنگ خارج شدند، و سه نفر از جوانان انصار در مقابل شان خارج شدند. لاکن جنگجویان مشرك گفتند به شما حاجت نداریم، ما پسران کاکای خود را می خواهیم، جنگ قریشی با قریشی را میخواهند، رسول (ص) گفتند: بلند شو یا عبیدة بن الحارث! (عبیدة بن الحارث بن عبد المطلب پسر کاکای رسول الله) (ص) بود. بعداً گفتند: بلند شو یا حمزه! (کاکای رسول الله) (ص)، بعداً گفتند: بلند شو یا علی بن ابی طالب! (پسر کاکای رسول الله) (ص)، و توجه کنید به انتخاب، همه ای شان از نزدیکان هستند. با اینکه جنگ خطرناك است، لاکن قائد و خانواده ای ایشان تماماً حیات مردم را زندگی می کنند، و در معرض تمام مشاکل أمت و در اوائل قربانی دهندگان و مجاهدین قرار می گیرند.

و مبارزه شروع شد، در روایات که که با که مبارزه (یعنی مقابله) کرد اختلاف وجود دارد. لاکن روایات احمد و ابی داود می گوید که علی بن ابی طالب با شَیبه مقابله می کرد، و حمزه با عُتبه مقابله می کرد، و عبیده بن الحارث با الولید بن عُتبه مقابله می کرد. شمشیر ها بلند شد، و نبرد مشتعل شد، و فریاد ها بلند شد، و بعداً خون ها شروع کرد به جاری شدن، و بعد از آن جسد ها شروع کرد به افتادن. دوره ای اول نبرد در چند دقایق محدود انتها یافت. و این هم به نفع مسلمانان انجام یافت. الله اکبر و للهِ الحمد! علی بن ابی طالب شیبه را قتل کرد. و حمزه بن عبدالمطلب عُتبه را قتل کرد، سبحانه الله. حکمت اش برایش نفع نرسانید. عُتبه در زمین بدر افتاد. و عُبیده و الولید هر دو مصاب شدند، (یعنی شمشیر های هردو به یکدیگر إصابت کرد) و اصابت ها شدید بود. پس علی و حمزه نزد الولید بن عُتبه رفتند و او را قتل کردند و عُبیده را به مُعَسکر مسلمانان حمل نمودند.

در اولین شعله ای معرکه چهار نفر از کافران به قتل رسیدند. اول آن الأسوَد بن عبدالأسد بود. و سه نفر دیگر شان در مبارزه ای اخیر مردند. و سر زمین بدر در جنگ مشتعل شد. هجوم کامل و فراگیرنده در هر طرف شروع شد. فریاد های مسلمانان با شعار شان بلند شد که میگفتند: أحدٌ أحد، أحدٌ أحد، آواز شرنگ شرنگ شمشیر ها از هر طرف به گوش ها می رسید. غبار خاکباد هر چیز را پوشانیده بود. برخورد خوفناکی بود که برای بار اول بین مسلمانان و کافران رخ داد. معرکه ای حق و باطل.

و با تمام حماسه ای که مسلمانان در آن بودند، الا اینکه آنها به تشویق شدن و تحریك شدن بیشتر و بیشتر احتیاج داشتند. چون موقف بسیار سختی بود. اینجا وقت تشویق نمودن و تحریك نمودن به چیزی می رسد که یك مسلمان فهمیده و بیدار کسالت و خستگی نشان ندهد وقتیکه آن را بشنود. آن وقت تذکر دادن بر جنت است. ایمان داشتن به روز آخر، که در باره ای آن در اول درس و در دروس گذشته صحبت نمودیم که یك أمت اسلامی منصور به آن احتیاج دارد. رسول الله (ص) صدای خود را بلند نمودند تا همه بشنوند. گفتند: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لاَ يُقَاتِلُهُمُ الْيَوْمَ رَجُلٌ، فَيُقْتَلُ صَابِرًا مُحْتَسِبًا مُقْبِلاً غَيْرَ مُدْبِرٍ (النمل ۱۰) إِلاَّ أَدْخَلَهُ اللَّهُ الْجَنَّةَ"[۳]. قسم به کسی که جانم بدست اوست، امروز با آنها جنگ نمی کند مگر مردی که به قتل برسد در حالی که صابر باشد، محتسب باشد، پیرو باشد و رو نگرداند، الله او را به جنت داخل می کند. و کلام بسیار زیاد عجیب است و در آن فکر کنید. ابداً ممکن نیست که این کلام را علمانی (یعنی مردمان وابسته به دنیا) بفهمند. ابداً ممکن نیست که کافر یا فاسق آنرا بفهمد. کلام عجیب است بخاطریکه رسول الله (ص) مردم را طوریکه معمول است برای دفاع از زندگی شان تشویق نمی کردند. بلکه آنها را بر فَقد زندگی شان (یعنی از دست دادن زندگی شان) تشویق می کردند. سبحان الله! با آنها جنگ نمی کند مگر مردی که به قتل

برسد، به قتل برسد در حالی که صابر باشد (تا به آخر حدیث). کسی که برای دنیا زندگی کند، اگر بمیرد خلاص همه چیز را از دست می دهد.

لاکن اگر معنی جنت را بداند، قتل برایش معنی دیگری دارد. جنت نزد شان یك خواب بسیار زیاد بزرگ است. لاکن جنت در سرِ زمین نیست. جنت در دنیا نیست. جنت بعد از مرگ می آید. یعنی مرگ یگانه دیواریست بین شهیدی که در زمین جهاد کشته می شود و بین جنت. مرگ یگانه دیواریست، همین که از آن گذشتیم خلاص، به جنت داخل می شویم. شهید بدون حساب به جنت داخل می شود.

پس اگر مرگ بیآید از اهل جنت خواهیم شد. پس ای کاش که مرگ بیآید! سبحان الله! مرگ نزد عموم بشر مکروه است، ولی آرزو می شود، بلکه بهترین آرزو می شود برای کسی که حقیقت جنت را تفقُه کند. إِنَّ فِي الْجَنَّةِ مِائَةَ دَرَجَةٍ، أَعَدَّهَا اللَّهُ لِلْمُجَاهِدِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، مَا بَيْنَ الدَّرَجَتَيْنِ كَمَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ". رواه البخاري عن أبي هريرة. در جنت صد درجه است، الله آنرا برای مجاهدین في سبیل الله آماده کرده است، مابین دو درجه مثل زمین و آسمان است. این حدیث در بخاری است. و همچنان در بخاری ومسلم أنس رضي الله عنه روایت نموده است که:

قال رسول الله: "لَغَدْوَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ رَوْحَةٌ (قتال في سبيل الله حتى ليومٍ واحدٍ) خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا، وَلَقَابُ قَوْسِ أَحَدِكُمْ أَوْ مَوْضِعُ قَدِّهِ (سوطه) فِي الْجَنَّةِ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا، وَلَوْ أَنَّ امْرَأَةً مِنْ نِسَاءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ اطَّلَعَتْ عَلَى أَهْلِ الأَرْضِ لأَضَاءَتِ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا، وَلَمَلأَتْ مَا بَيْنَهُمَا رِيحًا (ما بين السماء والأرض أو ما بين المشرق والمغرب)، وَلَنَصِيفُهَا (خِمارها) عَلَى رَأْسِهَا خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا.

یک روز جهاد في سبیل الله بهتر است از دنیا و هر چه که در آن است، و قاب قوس (یعنی اندازه ای نصف کمان) یا اندازه ای جای شلاق یکی از شما در جنت، بهتر است از دنیا و هر چه که در آن

است، و اگر زنی از زنان جنت بر اهل زمین طلوع کند، دنیا و هر چه را که در آن است روشن می سازد، و هر چه را که در بین آنها است (یعنی بین زمین و آسمان یا بین مشرق و مغرب) از خوشبوئی مملوء می سازد، و حجابی که در سر اش است بهتر است از دنیا و هر چه که در آن است.

سبحان الله، نا ممکن است برای انسانی که بر این کلام یقین داشته باشد و مشتاق آن نباشد. ازینرو لشکر منصور براستی مرگ را دوست دارد. کلام مشهور خالد بن ولید را قبلاً برایتان بسیار ذکر کرده بودم که گفت: جئتكم برجال يحبون الموت، كما تحبون أنتم الحياة. مردانی را برایتان آورده ام که آنقدر مرگ را دوست دارند که شما زندگی را دوست دارید.

و وقتیکه رسول الله (ص) در باره ای أمت شکست خورده حرف زدند، أمتی که در عالم برایش هیچ وزنی نیست، از صفات اش وَهن را ذکر کردند. وقتیکه از ایشان پرسیده شد که وهن چه است، گفتند: حبُّ الدنيا، (و چه؟) وكراهيةُ الموت"[٤]. دوستی دنیا و چه؟ و کراهیت و نا پسندی مرگ. کراهیت از مرگ في سبيل الله. اگر این در أمت پیدا شود، شکست خواهد خورد، و بر عکس اگر أمت مرگ را في سبيل الله دوست داشته باشد، نصر برایش داده خواهد شد و جنت برایش داده خواهد شد.

اسحاق رابین رئیس الوزراء سابق اسرائیل در ارتباط به اتهام یهود علیه او که او قدرت جلوگیری کردن حماس و جهاد را ندارد گفت: أتحدى أيَّ جهاز مخابرات في العالم يقاوم أُناسًا يريدون أن يموتوا. یعنی من هر سیستم مخابراتی را در عالم چلنج می دهم که با مردمی مقاومت کند که می خواهند بمیرند. کلامی در منتهای دقت است سبحان الله، واقعاً که نا ممکن است که با انسانی بجنگی که میخواهد بمیرد. به چه او را می ترسانی؟ آیا برایش می گوئی که ترا می کُشم؟ او همین را میخواهد، بلکه خوف دارد از اینکه شاید نمیرد.

آیا از ما کسی است که بخواهد بمیرد؟ آیا آرزوی مرگ را دارد؟ آیا در جستجوی مرگ است؟ آیا از ما کسی برای مرگ في سبيل الله آماده است؟ اگر آرزوی آن را نداری، و در جستجوی آن نیستی، جنت را نمی دانی. این کلام افسرده کننده نیست، و نه هم غمگین کننده است. افسرده کننده ای واقعی آنست که در روز قیامت يك روز یا دو روز، یا یکسال یا دوسال منتظر حساب ات بنشینی، و شهداء را در اطراف ات ببینی که بدون حساب بسوی جنت می شتابند.

و نگو جهاد کجاست؟ و قتال کجاست؟ مسأله مسأله ای صدق است. مسأله ای نیت است. میخواهی یا نمی خواهی؟ اگر بخواهی اجر شهادت را می گیری حتی اگر در بستر خواب ات باشی. مَنْ سَأَلَ اللَّهَ الشَّهَادَةَ بِصِدْقٍ، بَلَّغَهُ اللَّهُ مَنَازِلَ الشُّهَدَاءِ، وَإِنْ مَاتَ عَلَى فِرَاشِهِ"[٥]. کسی که از الله به صدق شهادت را بخواهد، الله او را درجه ای شهداء را می دهد ولو که در بستر خواب خود بمیرد. و اگر نخواهی، اجر شهادت را بدست نمی آوری حتی اگر هزار دروازه برای جهاد برایت باز شود. مسأله مسأله ای صدق نیت با الله سبحانه تعالی است.

مواقف صحابه در بدر

ببینید که جنت در جنگ بدر به صحابه چه کرد؟ عُمَیر بن الحُمام (رض) در پهلوی رسول الله (ص) ایستاد بود. و رسول الله (ص) می گفتند: قُومُوا إِلَى جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ وَالأَرْضُ. پیش شوید بسوی جنتی که عرض آن برابر آسمانها و زمین است. چند بار این کلمات را شنیده ایم؟ بسیار زیاد. لاکن چند بار به آن عمل نموده ایم؟ بسیار کم. وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ. و اندک کسانی اند از بندگان من شکر گذارنده (سباء ١٣). عُمَیر بن الحُمام این کلمه را شنید، تعجب کرد. عرض آن برابر آسمانها و زمین است. يك انسانی از ما برای سالهای طویلی تلاش می کند تا مالك يك اپارتمان یا يك موتر یا يك اندازه پول شود. تمام آن ممثل يك بر مليون مليون زمين نمی شود، پس چه رسد به جنت که عرض آن برابر آسمانها و زمین است؟ شکل آن چطور خواهد بود؟

آیا درس صحابه و جنت بیاد تان است؟ در آن گفته بودیم که بعید نخواهد بود که مُلك یکی از ما در جنت، (و رب ما همه ای ما را از اهل جنت بسازد)، بعید نخواهد بود که مُلك یکی از ما در جنت به اندازه یك مجموعه ای شمسی باشد مثلاً، یا بیشتر از مجموعه ای شمسی باشد، برای اینکه عرض جنت به اندازه ای آسمانها و زمین است.

عُمَیر تعجب کرد، عرض اش برابر آسمانها و زمین است؟ رسول الله (ص) گفتند: "بلی" تو جه کنید به جواب، در منتهای اجمال و کوتاهی. نه شرح و نه تفصیل. و عُمَیر بن الحُمام (رض) با منتهای یقین آن را پذیرفت. نه جدال و نه محاوره کرد. عُمَیر گفت: "بَخٍ بَخٍ" کلمه ایکه برای تعجب گفته می شود. پس گفتند (ص): مَا يَحْمِلُكَ عَلَى قَوْلِكَ بَخٍ بَخٍ؟ چه ترا به گفتن این کلمه ای بَخٍ بَخٍ وادار کرد؟ در چه تعجب می کنی؟ آیا به این کلام شك داری؟ عُمَیر بسرعت گفت: لا والله یا رسول الله، ما قلتها إلا رجاء أن أكون من أهلها. نه والله یا رسول الله، آنرا نگفتم جز به امید اینکه از اهل آن باشم. رسول الله (ص) گفتند: فَإِنَّكَ مِنْ أَهْلِهَا. تو از اهل آن هستی.

یا الله، تخیل کنید! عُمَیر دانست که او از اهل جنت است و او هنوز هم بالای زمین قدم می زند، زمین بدر. بین او و بین جنت همین است که بمیرد و بس. نتوانست در زمین یك لحظه ای دیگر زندگی کند. سبحان الله! زمین چه است؟ خستگی چه است؟ و دنیا چه است؟ در دست اش چند دانه خرما بود که بواسط ای آن خود را برای جهاد تقویه می کرد. و بعداً فکر کرد. این خرما چه است که آن را بخورم؟ میوه های جنت کجاست؟ پرندگان جنت کجاست؟ و نوشابه های جنت کجاست و حوض رسول الله (ص) در جنت کجاست؟ خرما ها را به زمین انداخت. و کلمه ای عجیبی را گفت، "لئن أنا حَيِيتُ حتى آكل تمراتي هذه، إنها لحياةٌ طويلة"[٦]. برای مدتی که من زنده باشم تا این خرما ها را بخورم، آن زندگی طویلی خواهد بود. سبحان الله! خوردن خرما ها زندگی طویل است. آیا سه یا چهار دقایق انتظار کنم تا این خرما ها را بخورم؟ آن بسیار زیاد است. خود را

در بین جمیعت های کافران انداخت. شهید شد، در جنت داخل شد، یقیناً در جنت داخل شد. آیا همین کلام رسول الله (ص) نیست؟ لاَ يُقَاتِلُهُمُ الْيَوْمَ رَجُلٌ، فَيُقْتَلُ صَابِرًا مُحْتَسِبًا مُقْبِلاً غَيْرَ مُدْبِرٍ (النمل ١٠) إِلاَّ أَدْخَلَهُ اللَّهُ الْجَنَّةَ "[٣]. قسم به کسی که جانم بدست اوست، امروز با آنها جنگ نمی کند مگر مردی که به قتل برسد در حالی که صابر باشد، محتسب باشد، و پیرو باشد و رو نگرداند، جز اینکه الله او را به جنت داخل می کند.

و بعداً به عُمَیر به صراحت می گویند: فَإِنَّكَ مِنْ أَهْلِهَا. تو از اهل آن هستی. اهل دنیا، طلاب دنیا فکر می کنند که عُمَیر ضرر کرد. در جوش جوانی خود مُرد طوریکه می گویند. از زندگی خود لذت نبرد. لاکن مقیاس های درست چنین نیست. ترمذی روایت نموده است و گفته است که حسن و صحیح است. از کعب بن مالك رضي الله عنه روایت است که گفت: قال رسول الله إِنَّ أَرْوَاحَ الشُّهَدَاءِ فِي أَجْوَافِ طَيْرٍ خُضْرٍ، تَعْلُقُ مِنْ ثَمَرِ الْجَنَّةِ" [٧] یعنی ارواح شهدا در شکم های پرندگان سبز رنگ است که از ثمر جنت پروورش می یابند.

عُمَیر بن ابی وقاص (رض) جوانی بود که عُمر اش از ١٦ تجاوز نکرده بود. در تعریف مُنَظَّمه ای بین المللی صحت طفل بود. (در تعریف آنها اطفال تحت سن ١٨ سالگی است). و در تعریف ارزش ها و اخلاق و مبادئ و عقاید در جمله ای آقای مردان بود (رض). پیش رفت در حالیکه در این سن کوچك بود تا با مجاهدین در بدر جهاد کند. لاکن می ترسید. از چه می ترسید؟ آیا از مرگ می ترسید؟ نه، میترسید که نخواهد مرد. سبحان الله! می ترسید که رسول الله (ص) او را رد خواهند نمود بخاطریکه خورد سن بود. در بین مردم پنهان می شد تا رسول الله (ص) او را نبینند و او را رد نکنند. برادرش او را دید. برادرش مجاهد عظیم است، سعد ابن ابی وقّاص (رض). گفت: چرا اینکار را کردی؟ گفت می ترسم که رسول الله (ص) مرا نبینند، و مرا کوچك شمرده رد نکنند. و من دوست دارم (و توجه کن، و بشنو، و بیآموز) و من دوست دارم تا بروم و امید وارم که الله شهادت را برایم

عطاء کند. یا سلام! آرزو و خواب اش اینست که بمیرد. شانزده ساله است. رسول الله (ص) او را دیدند. در جنگ نمودن بالایش شفقت ایشان آمد و او را رد کردند. عُمَیر گریه کرد. گریه کرد (رض). فرصت مرگ في سبیل الله از دست اش میرود.

دلسوزی رسول الله (ص) بالایش آمد وقتیکه او را دیدند که گریه می کرد. پس او را برای جهاد اجازه دادند. جهاد کرد، با صدق مشتاق شهادت بود، شهید شد، به جنت داخل شد. سبحان الله. عُمَیر بن ابی وقاص در حالیکه مکلَّف نشده بود مگر از دو یا سه سال قبل بدینسو، و از سن اش شانزده سال بیشتر نگذشته بود، چیزی را فهمیده بود که شیوخ و حکماء و نابغه ها از فهم آن عاجز هستند، جنت را، جنت را. منهج تربوی اصلاحی واقعی که هیج منهج دیگری از مناهج دنیا برآن برتری ندارد.

عَوف بن الحارث (رض) از رسول الله (ص) پرسید: یا رسول الله، ما یُضحَكُ الربَ من عبده؟ قال: "غَمْسُهُ یَدَهُ فِي الْعَدُوِّ حَاسِرًا" یا رسول الله، چه پروردگار را از طرف بنده اش می خنداند؟ گفتند: فرو بردن دست برهنه ای خود را به دشمن. یعنی وقتیکه بدون زره جنگ کند. که دلالت کند به سرسختی و نیرو مندی و تماماً عدم خوف از مرگ. طبعاً آن در قلوب دشمنان خوف را بوجود میآورد بخاطریکه آن انسانی را تعبیر می کند که از مرگ نمی گریزد، برعکس طالب مرگ است.

اینجا عَوف زره خود را دور انداخت سبحان الله، و دست خالی جنگ کرد، بدون زره. جنگ کرد عَوف و جنگ کرد و جنگ کرد تا اینکه... به قتل رسید، شهید شد، به جنت داخل شد. این موضوع جنت ابداً ابداً از اذهان صحابه خارج نبود. از اینخاطر منتصر می شدند. قبل از اینکه لشکر به بدر بیآید آنها در جستجوی جنت بودند، و در زمین بدر در جستجوی جنت بودند، و بعد از بدر در باره ای جنت می پرسیدند.

موقف سعد بن خَیثَمه و ابوه خَیثَمه

قبل از رفتن به بدر سعد بن خَیثَمه و پدر اش خَیثَمه رضی الله عنهما هر دویشان می خواستند که به بدر بروند. لاکن هردویشان دختران زیاد داشتند. پس باید یکی ایشان میرفت و دیگر شان باقی می ماند تا سر پرستی دختران را کند. هردویشان میخواهند بروند. هر دو به صدق طالبان جنت هستند. هیچ کدام به تنازل کردن راضی نیست. تصمیم گرفتند که قرعه بیأندازند. تصور کنید، قرعه انداختند تا ببینند که کدام شان رفته می تواند، نه بخاطریکه کدام شان می تواند باقی بماند و به بدر نرود. سهم سعد بن خیثمه برآمد. پدر حسرت می خورد. حقیقتاً حسرت می خورد که رفته نمی تواند تا کشته شود تا به جنت برود. با امید واری از پسر خود خواهش کرده گفت: بُنيَّ، آثرني اليوم. دعني أخرج، فَضّلني على نفسك، أنا أبوك؛ پسرم امروز مرا ترجیح بده، بگذار بروم، مرا نسبت به خود برتری بده، .من پدر ات هستم. لاکن سعد (رض) جوابی داد که لشکر منصور را تفسیر می کند.

با ادب گفت: يا أبتِ، لو كان غيرِ الجنة فعلت [۱۱]. پدر، اگر غیر از جنت می بود، می کردم. در هر چیزی در دنیا ممکن است برایتان تنازل کنم، جز از جنت. من بخاطر جنت زندگی می کنم. و این فرصت آن است، ممکن نیست که این فرصت را ضایع کنم. و سعد بن خَیثَمه با این روح و با این صدق خارج شد. و سعد بن خَیثَمه جنگید (رض)، و شهید شد، و به جنتی که آنرا میخواست داخل شد. لطیف و زیبا اینست که خَیثَمه، (پدر) یکسال بعد از بدر به جنگ أُحُد رفت و او هم شهید شد سبحان الله. صدق را می بینید؟ و حتی بعد از بدر مردم همه جنت میخواستند.

موقف أُم حارثه بن سُراقه (رض)

پسر جوان أُم حارثه بن سُراقه رضی الله عنها در جنگ بدر شهید شده بود. چنین موقف عقول را محیر می سازد، و قلوب را مضطرب می سازد، و مردان و زنان به لرزه می آیند. لاکن أُم حارثه آمده

بود تا از چیز معینی بپرسد: یا رسول الله، قد عرفتَ منزلة حارثة مني، فإن یکن في الجنة أصبر وأحتسب، وإن تکن الأخرى تَرَ ما أصنعُ.

یا رسول الله، منزلت حارثه را نزد من می دانید، (یعنی شما می دانید که من حارثة را چقدر دوست دارم) اگر در جنت باشد صبر می کنم و أَحتساب می کنم (یعنی راضی می باشم). و اگر چیز دیگر باشد، خواهید دید که چه می کنم. (یعنی اگر در دوزخ باشد ببیند که چه می کنم).

مهم ترین چیزی که او را مشغول ساخته بود بعد از مرگ یا جنت است یا دوزخ. همین چیز ما را هم باید مشغول بسازد. رسول الله (ص) برایش گفتند؛ و توجه کنید به کلمات: يَا أُمَّ حَارِثَةَ، إِنَّهَا جِنَانٌ (تنها یك جنت است و بس) فِي الْجَنَّةِ، وَإِنَّ ابْنَكِ أَصَابَ الْفِرْدَوْسَ الأَعْلَى" او مادر حارثه، جنت تنها یك جنت است، و پسر ات فردوس اعلى را بدست آورده است. الله اکبر! حارثه بن سُراقه (رض) در فردوس اعلى است. چرا؟ بخاطریکه في سبیل الله شهید شد. شهید طوریکه رسول الله (ص) ذکر نمودند: مُرد در حالیکه صابر، محتسب، مقبل، غیر مدبر بود. تمام این صفات شهدائیست که در جنت هستند. و تمام این صفات در حارثه موجود بود، از همین خاطر به فردوس اعلى رفت. اعلى ترین جای در جنت.

أُم حارثه راحت شد. موضوع مرگ پسر جوان خود را به بسیار بساطت و با صبر و با احتساب قبول کرد، بلکه با خوشی قبول کرد والله. بخاطریکه کسی اگر کسی را دوست داشته باشد برایش چیز خوب را می خواهد. و از جنت بهتر چیز دیگری نیست. این ها اهل بدر بودند. صفات شان بسیار زیاد زیبا است، لاکن مهم ترین همه صفات شان این بود که آنها براستی لشکر مؤمن بودند. مؤمن بالله، مؤمن به رسول (ص)، مؤمن به جنت. بدون ایمان، ناممکن است، ناممکن است که نصر باشد.

حب جنت منهج تربوی است

این کلام را به نوعی از ترف فکری (یعنی تجمل فکری) یا قصه های تاریخی نمی گوئیم که در حیات مردم واقعتی نداشته باشد، ابداً. میخواهیم این کلام منهج حیات ما شود. منهج تربیه ای اطفال و مردان و زنان، منهج تمام مردم. غیر از این باور کنید که فرصت اصلاح نیست. مناهج شرق و غرب و مناهج اصلاح وهمی را بگذارید که در اساس مبنی بر طلب دنیا است ولو به هر وسیله ای که باشد. این مناهج جز از تیرگی و بدبختی و پستی در دنیا، و نفرین و خواری در آخرت میراث دیگری نمی گذارد.

فکر نکنید که غرب و شرق صاحبان مال و سُلطه و اقتدار و ملك و جاه هستند و در سعادت زندگی می کنند، ابداً. اگر کسی از ایشان مال خود را از دست بدهد خود کشی می کند. اگر پسر اش یا یك دوست گرامی اش بمیرد، از اجتماع انزوا و کناره گیری اختیار می کند. اگر به مصیبتی گرفتار شود، دنیا به نسبت اش آخر می شود. کسی که خود را فقیر، یا از خانواده ای کوچك، یا از وضع اجتماعی نا مساعد بیابد، بر مجتمع عقده دل و کینه توز و حسود بر تمام اغنیاء زندگی می کند، و ممکن است که دزد و قاتل و رشوت خور و فاسد بار بیآید، و یك زندگی پر از جرم را بسر ببرد، و نزد اش چاره ای دیگری نباشد.

به این حدیث زیبا ببینید، حاکم آنرا از أنس روایت کرده است و بر شرطِ مُسلِم آنرا صحیح گفته است: روی الحاكم عن أنسٍ أن رجلاً أسود أتى النبي، فقال: يا رسول الله، إني رجل أسود، منتن الريح، قبيح الوجه، لا مال لي، فإن أنا قاتلت هؤلاء حتى أقتل، فأين أنا؟ قال: "فِي الْجَنَّةِ". فقاتل الرجل حتى قُتِل، فأتاه النبي فقال: "قَدْ بَيَّضَ اللَّهُ وَجْهَكَ، وَطَيَّبَ رِيحُكَ، وَأَكْثَرَ مَالَكَ". قال الحاكم: صحيح على شرط مسلم [۱۳]

مرد سیاهی نزد نبی (ص) آمد، گفت یا رسول الله، من مرد سیاه، و بد بو، و بد چهره هستم، (توجه کنید به تصویر این مرد، مردیکه فاقد تمام مقومات وجاهت در دنیا بود، (فاقد تمام متاع دنیا بود) من

مرد سیاه، و بد بو، و بد چهره هستم، مال ندارم، (هیچ چیزی ندارم، نه شکل، نه مال، و نه وضع اجتماعی) اگر با اینها جنگ کنم تا که کشته شوم من به کجا می باشم؟ (در کجا می باشم با این وضعی که حالا در آن هستم؟) با کلمه ای بسیار زیاد بسیط و بسیار زیاد خلص گفتند (ص)، "در جنت" بس، پس آن مرد جنگید تا کشته شد، سبحان الله! پس بعد از اینکه شهید شد، رسول الله (ص) نزد اش آمدند و در پهلویش ایستاد شدند تا به صحابه و به ما بیآموزانند. مرد شهید را مخاطب شده گفتند: الله رویت را سفید ساخت، و بویت را خوشبو ساخت، و مالت را بیشتر ساخت. مال ات را در جنت بیشتر کرد.

اقل دارنده ای مُلك در جنت ده چند دنیا را دارد. پس تمام ملك دنیا با ملك آخرت هیچ مقایسه نمی شود. در جنت سلوی (یعنی تسلیت خاطر) است، و برای هر مؤمنی که چیزی را در دنیا از دست داده است عوضی است. در جنت برای هر کسی که خستگی را دیده است و خود را مراقبت کرده است، یا هر جهدی را که برای اصلاح بذل کرده است پاداشی است. جنت أُم حارثه را صبر داد. جنت عُمَیر بن حُمام و عُمَیر بن ابی وقاص و سعد بن خَیثَمه و حارثه بن سُراقه و غیر شان را و غیر شان را تشویق نمود. جنت حُباب بن المنذِر را وادار ساخت تا رأی خود را برای فائده ای بگوید و بعد از آن به جنت برود. جنت مکروه را محبوب ساخت و مرگ را مطلوب ساخت.

ببینید که رسول الله (ص) به اصحاب خود و برای ما میگویند: أَلاَ مُشَمِّرٌ لِلْجَنَّةِ؟ فَإِنَّ الْجَنَّةَ لاَ خَطَرَ لَهَا (أي: لا مثل لها)، هِيَ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ، نُورٌ يَتَلأْلأُ، وَرَيْحَانَةٌ تَهْتَزُّ، وَقَصْرٌ مَشِيدٌ، وَنَهْرٌ مُطَّرِدٌ، وَفَاكِهَةٌ كَثِيرَةٌ نَضِيجَةٌ، وَزَوْجَةٌ حَسْنَاءُ جَمِيلَةٌ، وَحُلَلٌ كَثِيرَةٌ، فِي مَقَامٍ أَبَدًا، فِي حَبْرَةٍ ونَضْرَةٍ، فِي دُورٍ عَالِيَةٍ سَلِيمَةٍ بَهِيَّةٍ.

آیا کسی واقعاً جنت را میخواهد؟ که جنت مانند ندارد. (تو جه کنید که این وصف حبیب (ص) برای جنت است). آن، قسم به رب الکعبه روشنی ای است که می درخشد، و ریحانه ای که در

اهتزاز است، و قصری است عالی و افراشته شده ، و دریای روان، میوه های زیاد رسیده و پخته، و زوجه ای مقبول و زیبا، و پوشاک های زیاد در مقام ابدی، در آسودگی و نعمت، در خانه های رفیع و عالی و زیبا. یا الله!

صحابه رضی الله عنهم وقتیکه این کلام را شنیدند صبر کرده نتوانستند. گفتند یا رسول الله، ما آن را میخواهیم. گفتند: بگوئید انشاءالله. بعداً روایت کننده که أُسامه بن زَید است (رض) میگوید: بعداً جهاد را ذکر کردند و بر آن اصرار ورزیدند [١٤] و حدیث در صحیح بن حبان و سنن بن ماجه است.

روزیکه جنت حیات ما را به این صورت مملوء کند، روزیکه جنت در تفکیر ما هدف واضح شود، روزیکه جنت در عقل ما باشد وقتیکه تصمیم می گیریم، یا کاری را می کنیم، یا کلمه ای را می گوئیم، یا خنده ای را می خندیم، یا سفر می کنیم یا مقیم می باشیم، یا دوست می داریم یا کراهیت می داشته باشیم. روزیکه جنت محرك تمام حیات ما شود، در آن روز نصری را مانند نصر بدر خواهیم دید. و در آن ساعت تمکینی را و عزتی را و سیادتی را خواهیم دید که بعد از بدر به میان آمد. و نسأل اللهَ عز و جل أن يُفَقِّهَنا في سُنَنِهِ و أن يُعَلِّمَنا ما يَنفَعُنا و أن ينفعَنا بما علَّمَنا اِنهُ وليُ ذلك و قادرُ عليه، و السلام علیکم و رحمت الله و برکاته.